



شرط‌ها شدن خرد و عشق و همت است

این چیزها که ساده‌میهانی نمی‌شود

می‌آزید. این همه تاوان دادن برای رسیدن به این آگاهی که با شاعر نمی‌توان دیوار واقعیت را فرو ریخت می‌آزید.

این مقدمه و «می‌آزید» را در اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۴ نوشته و حالا در مهرماه و در دوران پس‌اسنپک با صعود قیمت ارز و تنگ‌تر شدن معیشت و بیم جنگی دیگر نمی‌دانم که اگر به چاپ سوم برسد در باب دشواری‌هایی که سزاوار آنها نیستیم، باز می‌نویسد: می‌آزید یا روی برخی آرزیدها قلم قرمز خواهد کشید؟ جز این در چاپ سوم کاش دو اصلاح انجام دهد: یکی آن «فلاکس» که باید بشود «فلاسک» و عجباً که آن همه در وصف چای نوشته و حکایت بی‌تابی‌های چای نوشیدن‌ها در برخی ایام سفر اما فلاسک، فلاکس آمده. دیگری توضیحی که دربارهٔ روزنامه «آسمان» آورده در صفحه ۸۸ که نادرستی و بی‌دقتی آن بیشتر به این خاطر نوی ذوق می‌زند که بارها در کتاب از اکبر منتجی نام برده شده و او در «آسمان» هم دستیار سردبیر بود و رابطه او و محمد قوچانی را شاید بتوان به ارتباط موسوی و میرفتح تشبیه کرد. عبدالجواد نوشته: «توقیف آسمان به خاطر اشاره‌ای بوده به داستان توقیف روزنامه «آیندگان»، «آیندگان» را به جرم صفتی که به لایحهٔ قصاص داده بود، تعطیل کردند در مردادماه ۱۳۸۵ و حالا بعد این همه سال، بچه‌های «آسمان» از همان عبارت استفاده کرده بودند؛ شاید با این گمان که نقل کفر، کفر نیست.»

نه برادر! اگر هم ۱۳۸۵ را تاپی بدانیم که به جای ۱۳۵۸ آمده، اما اعلامیه جبهه ملی ایران در خردادماه ۱۳۶۰ با آن عنوان منتشر شد و توقیف «آیندگان» در سال ۵۸ چه ربطی به موضوعی در سال ۱۳۶۰ داشته درحالی که در سال ۵۸ هنوز رئیس دیوان عالی کشور یا عالی‌ترین دستگاه قضایی نصب نشده بود تا لایحه قصاص را به دولت بدهد! «آسمان» با دکتر داوود هم‌مداس باوند عضو ارشد جبهه ملی مصاحبه کرده بود و چون همان عنوان را به کار برد حساسیت به خرج داده نشد، ولی آقای پرسروصدایی معرکه گرفت و روزنامه، به محاق توقیف افتاد؛ آن هم بعد از تنها شش شماره. هرچه فکر کردم متوجه نشدم، این همه تداخل زمانی از چه روست و دانستم که اکبر منتجی، کتابی را که بارها از او نام برده، نخوانده چون اگر خوانده بود این نکته را یادآور می‌شد و تنها توجیه این بود که عبدالجواد همچنان بیشتر شاعر است تا تحلیلگر سیاسی و چه بهتر که آن قلم سحرزاده از حد به سیاست نیاید! «در معیت پرزیدنت» را یک نفس و در فرصتی کوتاه خواندم. بس که خوش خوان است. وجوه سیاسی طبعاً بعضاً رنگ‌بازخته، اما شوربخانه حکایت‌نار خودراری‌های آن سه استان و سه سرزمین ناب از حیث تنوع فرهنگی و جغرافیای مردمان دوست‌داشتنی و نجیب باید باقی باشد، هر چند عدالت نسبی برقرار شده و برخی از گرفتاری‌ها دامان طبقه متوسط را در شهرهای بزرگ هم گرفته است تا اگر آنان گرفتار فقرند اینجا بی‌پولی‌های گاه‌ومب‌گاه موسمی، سیمای مدرنی از فقر را به نمایش گذارد و اگر بی‌پولی حمید نعمت‌الله را دیده باشید بیشتر ملفت قضیه خواهید شد و اگر خدای ناکرده خود گرفتار آمده باشید که طبعاً نیاز به توضیح ندارد.

«در معیت پرزیدنت» را به این خاطر که سه سفرنامه است، دوست ندارم. به خاطر این دوست دارم که نویسنده از چشمی خود به دنیا نگریسته و کتاب دستگامی نشده که او را به سفر برده است و مهم‌تر از آن فرم. فرم آن قدر مهم است که روزنامه‌نگار را از غیر آن می‌توانی تمیز دهی و بی‌سبب نیست که هرچه نوشته‌های سیروس علی‌نژاد را می‌خوانی سیر نمی‌شوی. چون برای او روزنامه‌نگاری، نه وسیله که هدف است و فرم، زبان و کلمات جایی می‌نشینند که باید.

اگر صدرالمآلهین در سفر به خلق و حق بود، شعر نباید ما را به ورطهٔ شاعر درغلانند و شعور نباید ما را از زیبایی شعر بازدارد و این کاری است که سید عبدالجواد در هر سه فصل انجام داده است و هر جا که لازم بوده از طنزی ملیح هم بهره جسته است.



**سید عبدالجواد**  
**موسوی از فرصت**  
**همراهی با حسن**  
**روحانی در سه**  
**سفر دوران**  
**ریاست جمهوری او**  
**به سه استان جنوبی**  
**ایران - خوزستان،**  
**هرمزگان و**  
**سیستان و بلوچستان -**  
**بهره برده و**  
**حسن و حال مردم،**  
**حال و هوای ملال‌آور**  
**دستگاه بوروکراسی،**  
**فضای پس از ۸ سال**  
**ریاست جمهوری**  
**احمدی‌نژاد و نقض**  
**عادات او با آداب**  
**تازه را در کتاب**  
**در معیت پرزیدنت**  
**توصیف و ترسیم**  
**کرده است**

# زندگی بر لبه انفجار

«هفت گوشه» روایتی است پست مدرن از زخم‌هایی که ترور و ترس بر روان آدمی می‌زند

معرفی کتاب

هفت گوشه

نویسنده: سایمون استیونز

مترجم: حمید دشتی

انتشارات: نشر نی

قیمت: ۱۶۰ هزار تومان



روایت هم از هم گسیخته و پراکنده است. همین شگرد پست‌مدرن باعث می‌شود که متن، شباهتی به خواب یا کابوس پیدا کند؛ جایی که آدم‌ها و جملات می‌آیند و می‌روند، بدون آن که شخصیت‌ها، هویت مستقل و پایداری داشته باشند. در هر صحنه شخصیت‌ها فرق می‌کنند و نیازی به آشنایی با آن‌ها نداریم زیرا هر صحنه و هر شخصیت بر آسیب‌های واردشده بر افراد مختلف دلالت دارد؛ افرادی که در صحنه آخر باز هم نامی از آن‌ها برده نشده و فقط یک خط درباره آن‌ها و هرکسی که می‌تواند جای آن‌ها باشد، آمده است. با وجود آنکه شخصیت مستقلی در این میان وجود ندارد اما ما با شخصیت‌های گذرا همراه می‌شویم و می‌دانیم که شاید آخرین دیدار و برخورد ما با آن‌ها باشد: «فقط دلم می‌خواد تو هم همین جوری منو دوست داشته باشی و تا ابد همین طور ادامه بدی. می‌دونم که این طور نمی‌شه / نه / اما این چیزیه که از زندگی می‌خوام»

یکی از تأثیرگذارترین بخش‌های نمایش، جایی است که شخصیت‌ها از حسرت‌ها و خواسته‌های برآورده نشده خود حرف می‌زنند: «ازت می‌خواستم، چیزی که ازت می‌خواستم این بود که... ازت می‌خواستم متوجه حضورم باشی. البته که هیچ‌وقت نبود. نباید از من می‌خواستی» این جملات بیش از آن که درباره ترور باشند، درباره روابط انسانی‌اند؛ درباره نیاز به دیده شدن و دوست‌داشته شدن در جهانی پر از خشونت.

## زخم ترور بر پیکر بازماندگان

استیونز نشان می‌دهد که ترور و خشونت فقط جان آدم‌ها را نمی‌گیرد، بلکه ذهن و روان بازماندگان را هم زخمی می‌کند. او با جملاتی پرانگیز و افکاری پریشان، ترومای پس از حادثه را بازتاب می‌دهد: «پایده برگشتم خونه و دیدم ویرانه شده، از اون جا سیدم به این جا دیوید نمی‌تونم تحملش کنم و می‌خوام تمومش کنم...» این جملات نشان‌دهنده درونی‌ترین تأثیرات حادثه بر روان آدم‌هاست که کم‌کم رنگ و بوی نابودی خود و دیگری به خود می‌گیرد: «اگه قدرتشو داشتم، همرو با بمب می‌فرستادم هو...» این ترسناک‌ترین فکر را همان شخصیتی بیان می‌کند که از این حادثه، آسیب خورده است و می‌داند ترور چه تأثیری بر آن‌ها می‌کند؛ اما با این همه خود نیز خواهان می‌شوند، باقی می‌گذارند، اما با این همه خود نیز خواهان نابودی است. چنین امری را اما چگونه می‌توان فهمید؟

شاید در اینجا فریاد به کمک ما بیاید. او با طرح مفهومی بنام تانائوس یا غریزه مرگ بدین اشاره کرد که انسان‌ها، در کنار میل به زندگی، میل ناخودآگاهی به بازگشت به حالت بی‌جان دارند؛ یعنی نابودی، فروپاشی و مسکون. این میل در افرادی که یک رویداد آسیب‌زا را تجربه می‌کنند، بیشتر می‌شود زیرا میل دارند دوباره تجربیات آسیب‌زای خود را بازسازی کنند. ملاتی کلان نیز معتقد بود که افراد گاه از راه تخریب «پزه‌های درونی»، آرامش ذهنی می‌جویند، حتی اگر این تخریب، رنج‌آور باشد. بدین ترتیب می‌توان گفت: «هفت گوشه» نمایشنامه‌ای است که بیش از هر چیز، درباره زخم‌های انسان معاصر حرف می‌زند؛ زخم‌هایی که حاصل خشونت، ترور و ترس‌اند. این متن نه‌فقط حادثه‌ای تاریخی را بازآفرینی می‌کند، بلکه تجربه روانی و احساسی انسان‌ها را نیز به نمایش می‌گذارد.



یاسمین طاهرزاده

پژوهشگر ادبیات

سایمون استیونز که در سال ۱۹۷۱ در منچستر به دنیا آمده است، با نمایش‌نامه‌ای که از رمان مشهور مارک هادون، «ماجرای عجیب سگی در شب» اقتباس کرده بود، جوایز متعددی کسب کرد و شهرتی یافت. او در نمایشنامه «هفت گوشه» اما سراغ یک رخداد عینی (انفجارهای تروریستی لندن در سال ۲۰۰۵) می‌رود و متنی می‌آفریند که میان واقعیت و خیال حرکت می‌کند و مرز روشنی میان این دو باقی نمی‌گذارد. استیونز در این اثر تلاش کرده فاجعه‌ای واقعی را در قالب نمایشنامه بازسازی کند اما به‌جای روایت خطی و سنتی، سراغ شکلی متفاوت از روایت رفته است؛ شکلی که گاهی به رمان شبیه است و گاهی به صحنه‌هایی تکه‌تکه که هرکدام جدا از دیگری معنا پیدا می‌کنند.

«هفت گوشه» از صحنه هفتم آغاز می‌شود و قبل از آن، نشانی از معرفی شخصیت‌ها نیست. شروع داستان هم بیشتر مانند رمان است تا نمایش و خبری از دیالوگ نیست: «از خواب می‌پریم و فکر می‌کنم داره غرق می‌شه.» با همین نقطه آغاز است که متوجه می‌شویم با یک نمایش‌نامه پسامدرن سروکار داریم. در ادامه متن نیز ویژگی‌های یک متن پست‌مدرن خودنمایی می‌کنند زیرا روایت غیرخطی است، مرز میان واقعیت و خیال مبهم است و گاهی صحنه برعهده مخاطب است و حتی سکوت مخاطب نیز جزئی از نمایش می‌شود. همچنین در پایان هر صحنه با این دو نوشته مواجه می‌شویم: «تصاویری از جهنم، سکوت بازیگران.»

نویسنده در برخی قسمت‌ها داستان را افشاء می‌کند و با مخاطب صحبت می‌کند: «می‌خواین داستان مورد علاقه‌مو بدونین؟ همیشه پیش می‌آد، همیشه هم خنده‌داره...» و در ادامه به داستان بازمی‌گردد. گاهی جای دیالوگ‌ها چیزی نوشته نشده است و به‌جای آن خط تیره‌هایی جایگزین شده‌اند. تمام صحنه‌ها مانند یک خواب می‌گذرند اما این موضوع صدمه‌ای به داستان وارد نمی‌کند و مخاطب با شخصیت‌ها و روایت‌هایی گنگ همراه می‌شود تا داستان را کشف کند. برخی قسمت‌های آن جنون‌وار است: «همین الان از روی دیوار خونم بیا پایین!»، «داری می‌خندی یا گریه می‌کنی؟ -چی؟ -داری می‌خندی یا گریه می‌کنی؟»

## نیاز به دوست داشته شدن

حادثه‌ای که نمایشنامه به آن اشاره دارد، انفجارهایی است که در ۷ ژوئیه ۲۰۰۵ توسط چهار تروریست در مترو و اتوبوس‌های لندن رخ داد. در این حملات، ۵۲ شهروند کشته شدند و بیش از ۷۰۰ نفر زخمی شدند. این رویداد یکی از تلخ‌ترین حملات تروریستی بریتانیا پس از جنگ جهانی دوم به‌شمار می‌رود. استیونز به‌صراحت این حادثه را پیش از شروع نمایش به مخاطب معرفی می‌کند اما نگران لورفتن داستان نیست. او می‌داند که هدف‌اش روایت جزئیات ماجرا نیست، بلکه می‌خواهد تجربه انسانی و روانی آن را زنده کند.

صحنه‌ها مانند تکه‌های منفرجه‌شده کنار هم قرار می‌گیرند. درست مثل خود حادثه که همه‌چیز را از هم پاشید،

## خورشیدتابان فرهنگ ایران

پاسداشت عبدالرحیم جعفری

بنیان‌گذار انتشارات امیرکبیر برگزار شد

**گروه فرهنگ:** امسال دهمین سالگرد درگذشت عبدالرحیم جعفری است. بنیان‌گذار انتشارات امیرکبیر و یکی از مهم‌ترین چهره‌های فرهنگی کشور، به پاسداشت و یادکرد او، مراسمی در مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی با همکاری «نشر نو» برگزار شد که در آن کاظم موسوی بجنوردی، رئیس مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، لیلی گلستان، مترجم، عبدالحسین آذرننگ مدیر بخش تاریخ معاصر و عضو شورای عالی علمی مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی و میلاد کیایی موسیقیدان و آهنگساز سخنرانی کردند و پیام‌های محمد استعلامی، ادیب و مولوی‌پژوه و سروش حبیبی، مترجم قرأت شد. سخنرانان در این مراسم از نقش بی‌بدیل رحیمی در نشر ایران و تأثیر گسترده‌اش بر فرهنگ و جامعه یاد کردند. کاظم موسوی بجنوردی، جعفری را مردی دانست که با همت، پشتکار و آرزوی اعتلای فرهنگ ایران نهالی در این سرزمین کاشت که امروز درختی تناور شده و سایه‌اش بر سر فرهنگ‌دوستان گسترده است. او با اشاره به خدمات جعفری در پرورش نسلی از نویسندگان، مترجمان و ویراستاران، یادآور شد که بسیاری از آنان در جوانی از حمایت او برخوردار شدند و بعدها به‌سزای فرهنگ ایران تبدیل شدند.

موسوی بجنوردی تأکید کرد که موسسه انتشارات امیرکبیر در دوران اوج خود، همچون چند بنیاد فرهنگی عمل می‌کرد و رسیدن به چنین جایگاهی بدون همت بلند جعفری، ممکن نبود. او به‌عنوان نمونه به انتشار مجموعه فرهنگ فارسی دکتر محمد معین در شش جلد اشاره کرد و یادآور شد که این اثر عظیم و پشتوانه زبان فارسی، مرهون پایداری و ابتکار جعفری است. همچنین به خدمات ارزشمند او در انتشار انبوهی از کتاب‌های دیگر اشاره شد که حتی با پیشرفت صنایع چاپ و انتشار، هنوز بسیاری از ناشران توان انتشار جعفری رفت هرگز نتوانست او را از ادامه تلاش فرهنگی باز دارد و حتی در سال‌های پایانی زندگی، به احقاق حق و ادامه خدمت فرهنگی خود اهتمام داشت.

لیلی گلستان، مترجم و گالری‌دار، خاطرات خود را از حمایت‌های بی‌دریغ جعفری در مسیر حرفه‌ای ترجمه بازگو کرد. او گفت که نخستین ترجمه او «زندگی، جنگ و دیگر هیچ»، با تأیید جعفری چاپ شد و او ادامه مسیر حرفه‌ای خود را مدیون تشویق و حمایت‌های جعفری دانست. گلستان یادآور شد که جعفری همواره مراقب و حامی مترجمان بود و با ابتکار و عشق، فرهنگ و دانش را به مردم عرضه می‌کرد. او افزود که حتی در سال‌های پایانی عمر، جعفری با پیانو به او خوشامد می‌گفت و به یادگیری زبان فرانسه می‌پرداخت؛ نمادی از روحیه خلاق و آفریننده او. عبدالحسین آذرننگ، مدیر بخش تاریخ معاصر مرکز دایره‌المعارف، جعفری را ناشری انعطاف‌پذیر و هوشمند معرفی کرد که با تشخیص نیازهای مخاطبان و انتشار کتاب‌های مناسب، جایگاهی بی‌نظیر در نشر ایران یافت. او جعفری را وطن‌دوستی یابد کرد که تمام فعالیت‌هایش ریشه در عواطف و آرمان‌های فرهنگی داشت. او بدون چشمداشت مالی، به نیازمندان کمک می‌کرد و فعالیت‌هایش بر پایه حس و عاطفه بود؛ نه صرفاً وظیفه حرفه‌ای. آذرننگ همچنین تأکید کرد که نسل‌های آینده باید از تجربه‌ها و روش‌های نشر جعفری درس بگیرند و میراث او را ادامه دهند.

کاظم میرعباسی، مترجم، خاطرات شیرین خود از نخستین کتاب‌های ترجمه‌شده‌اش با امیرکبیر را بازگو کرد و گفت که حتی بدون ملاقات مستقیم با جعفری، تجربه‌های او در نشر و دسترسی به کتاب‌ها تأثیر ماندگاری بر زندگی فرهنگی و علمی‌اش داشته است. میلاد کیایی، موسیقیدان و آهنگساز نیز خاطراتی از پیانوآموزی جعفری در ۹۰ سالگی تعریف کرد و جنبه‌های دیگر از شخصیت خلاق و پرتلاش او را نمایان ساخت. محمد استعلامی نیز در این مراسم، عبدالرحیم جعفری را مردی عاشق ایران و فرهنگ ایران توصیف کرد. سروش حبیبی نیز در پیام خود عبدالرحیم جعفری را نه‌تنها ستاره‌ای در آسمان فرهنگ ایران، بلکه خورشیدی تابان توصیف کرد و او را را کفتر فرهنگ ایران نامید. این مترجم نامدار، زندگی و تلاش جعفری را سرمشقی برای جوانان ایرانی ارزیابی کرده بود. حبیبی نوشته بود که نخستین بار جعفری را در چاپخانه سپهر دیده و جذب واقعی چاپخانه شده بود. در این مراسم محمدرضا جعفری، فرزند عبدالرحیم جعفری و مدیر نشر نو نیز سخن گفت و درباره مصادره امیرکبیر و مشکلات او پس از انقلاب یاد کرد. در بخش پایانی مراسم، بخش‌هایی از مستند «در جست‌وجوی صبح» ساخته‌شده‌ی مهرداد شیخان به‌نمایش درآمد و دستاوردها و زندگی این ناشر پیشرو، بیشتر برای حضار روشن شود.